

# مهمانی کتاب خوانی

یک روز خانواده‌ی خاله‌ام به خانه‌ی ما آمدند تا با مادرم به خرید بروند. من و دخترخاله و پسرخاله‌ام در خانه ماندیم. تصمیم گرفتیم موضوع کتاب‌خوانی مجله‌ی رشد دانش آموز را با پدرم در میان بگذاریم. پدرم از شنیدن این طرح، بسیار خوشحال شد و گفت: «من هم به شما کمک می‌کنم.»

اول از همه بیرون رفتیم و یک کتاب خوب از کتاب‌فروشی نزدیک خانه‌مان خریدیم. کتاب «وقتی بابام کوچک بود»... بعد از آن هم پدرم ما را به شیرینی‌فروشی برد و شیرینی خرید. به خانه که برگشتیم، با کمک پدرم جای درست کردیم. کمی بعد، مادر و خاله و شوهرخاله‌ام به خانه آمدند.

وقتی همه برای خوردن عصرانه دور هم جمع شدیم، پدرم گفت: «بچه‌ها طرح جالبی دارند. می‌خواهند برای ما کتاب بخوانند.» کتابی را که خریده بودیم، تقسیم‌بندی کردیم. به هر نفر پنج خط رسید. اول از همه شوهرخاله‌ام شروع به خواندن کرد. شوهرخاله‌ام بسیار با هیجان داستان را می‌خواند. طوری که ما خودمان را وسط ماجراهای داستان می‌دیدیم.

حالا کمی از آن کتاب را برای شما می‌نویسم تا با آن آشنا شوید. آقای دکتر بابام را نشانند روی میز و با چکش، آرام زد روی زانوی بابام. بعد هم به مامان بابام گفت: «خانم... اگه اعصاب این بچه سالم بود، پاش تکون می‌خورد. الان دوباره امتحان می‌کنم تا خیالتون راحت باشه که من درست می‌گم... دل بابام حساسی برای مامانش سوخت و تصمیم گرفت هر طوری شده خوشحالش کند. برای همین وقتی آقای دکتر دوباره زد روی پای بابام، او چنان پایش را بالا آورد که خورد زیر فک آقای دکتر و...»

مشکات مؤمن‌زاده، ششم ابتدایی، تهران



## مسابقه

### خانواده‌ی من و بقیه‌ی کتاب‌ها

۱. برای هر کدام از اعضای خانواده‌تان، یک نامه‌ی کوچک بنویسید. در نامه‌تان با او یک قرار مخفیانه بگذارید. مثلاً نیم ساعت بعد از شام توی اتاق پذیرایی!... یادتان نرود بنویسید: در فلان ساعت، منتظرت هستیم!
۲. همه، سر قرار حاضر می‌شوند و از دیدن همدیگر، تعجب می‌کنند!
۳. حالا پیشنهاد بدهید که هر شب، یک نفر برای بقیه کتاب بخواند. هر کتاب خوبی که دوست دارد... آن هم فقط به مدت یک ربع تا بیست دقیقه!... فراموش نکنید که کتاب خوب و مفید و پرجاذبه انتخاب کنید. یک برنامه هم بنویسید تا هر کس از قبل، شب کتاب خواندن خودش را بداند. همه باید در طول هفته به نوبت برای بقیه کتاب بخوانند.
۴. درباره‌ی آن کتاب با هم حرف بزنید و لذت ببرید.
۵. خاطره‌ای از این شب‌های جالب و چیزهایی که می‌خوانید، برای ما بنویسید. آن وقت انگار با همه‌ی بچه‌های ایران قرار کتاب‌خوانی گذاشته‌اید!

### دانش آموز

به بهترین خاطره‌های

«خانواده‌ی من و بقیه‌ی کتاب‌ها»

جایزه می‌دهد.

### مهمانی

خانواده‌های ایرانی

می‌توانند از مجله‌ی

رشد دانش آموز برای شرکت در

شب‌های کتاب‌خوانی، دعوت کنند.

موفق باشید - سردبیر

## زنگوله‌ی پرسر و صدا

یکی بود یکی نبود. زنگوله‌ای بود که خیلی سروصدا می‌کرد و با سروصدایش همه‌ی بزغاله‌ها را اذیت می‌کرد. یک شب خاله‌بزی و ننه‌بزی به زنگوله گفتند: کمتر سروصدا کن تا بتوانیم راحت بخوابیم. همین که بزغاله‌ها خوابیدند، گرگ ناقلا که از ساعت‌ها قبل در گوشه‌ای کمین کرده بود- تا همه‌جا ساکت و تاریک شود و بتواند بزغاله‌ها را بخورد- از کمین بیرون آمد. زنگوله فهمید و آن‌قدر سروصدا کرد تا هم چوپان و هم بزغاله‌ها را بیدار کرد. چوپان با چوب‌دستی‌اش دنبال گرگ دوید تا این که گرگ فرار کرد و رفت.

چوپان و بزغاله‌ها خوشحال شدند از این که زنگوله با سروصدایش نجاتشان داده بود. زنگوله هم فهمید که سروصدا گاهی خوب است و گاهی بد و فهمید که چه موقع سروصدا کند و چه موقع ساکت بماند.

حدیثه سلیمانی، کلاس پنجم، اسلام‌شهر

## خواب گل‌های یاس

داشت روی چمن‌زار می‌دوید و همراه با صدای جویبار جیغ می‌کشید. بوی گل یاس در هوا پیچیده بود. چه‌چه پرنده‌گان به گوش می‌رسید. ذوق زده شده بود و هر طرف می‌دوید. دامن چین‌دار بلندش روی چمن‌ها کشیده می‌شد. خواست به سمت جویبار برود و کمی آب بازی کند که ناگهان... از خواب پرید به اتاقتش نگاه کرد. همه‌اش رویا بود... یک رویای زیبا.

به سمت پنجره رفت و آن‌را باز کرد. دوست داشت دوباره گل‌های یاس را از پشت پنجره ببیند. اما به جز دود غلیظ کارخانه‌ها چیزی ندید. پنجره را بست و با خود گفت: کاش بزرگ‌ترها کمی بیشتر به فکر ما بچه‌ها بودند.

زهرا ملکی، کلاس ششم، تهران

## پیاده‌روی

یادم هست پارسال که آمده بودیم تهران. داشتم در خیابان قدم می‌زدم که ناگهان پرنده‌ای از آسمان به زمین افتاد. او را برداشتم و با کمک مادرم پیش دامپزشک بردیم. علت بیماری او را از دکتر پرسیدم. دکتر گفت: «به خاطر هوای آلوده‌ی تهران است.»

از مادرم پرسیدم: «چرا هوای تهران این‌قدر آلوده است؟»  
مادرم گفت: «چون کارخانه‌ها و ماشین‌های زیادی وجود دارد که همه تولیدکننده‌ی دود هستند. ای کاش به جای استفاده از ماشین‌های شخصی با اتوبوس و مترو و دوچرخه این طرف و آن طرف می‌رفتیم.»  
من گفتم: «ای کاش با هم قرار بگذاریم که یک روز در هفته، پیاده برویم.»

محمدعرفان نجفی،  
کلاس ششم، کرمان



مذهبی علمی تاریخی ادبی هنری و ...

دانش‌آموز از دانش‌آموز می‌پرسد!

پرسش‌های سخت، تازه، عجیب  
و استثنایی خود را برای ما بفرستید

دانش‌آموز به سؤالات هیجان‌انگیز شما  
جواب می‌دهد.

نشانی دفتر مجله: تهران،  
خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶  
مندوق پستی: ۶۵۸۹ / ۱۵۸۷۵

پیام‌نگار:  
daneshamooz@roshdmag.ir